

بازگشت به زندگی

نوشته‌ی رائل ونه‌گم

ترجمه‌ی بهروز صفدری

۱. زندگی یک ابژه نیست

ما هیچ‌گاه چیزی جز مردن نیاموخته‌ایم، اینک زمان آن فرارسیده که زندگی کردن بیاموزیم.

در گسست‌گاه دو تمدن به‌سرمی‌بریم. جهان کهنه فرومی‌ریزد و ناپدیدشدن‌اش به تأخیر افتاده است، جهان نو سربرآورده و چیره‌شدن‌اش به تأخیر افتاده است.

موج‌ضربه‌ای که سیاره را به تلاطم انداخته، هستی‌مان را تکان می‌دهد و ریشه‌ی آن را چنان پدیدار می‌سازد که از این پس هیچ ایده‌نولوژی‌یی قدرت پوشاندن‌اش را ندارد.

صخره‌ی حقیقت‌های قدیمی متلاشی می‌شود.

انصراف از زندگی برای اجتناب از مرگ. هیچ گذشته‌ای توافق رضایت‌مندانه‌ی جمعیت‌هایی انبوه با چنین مهملِ حیرت‌آوری را به دست نیاورده بود. هیچ دورانی تا به این حد به تحمیق‌شدنِ دوستانه تن نداده بود. اما هر چقدر هم که دولت‌ها و چند ملیتی‌ها پلیدی‌های ترس، تمکین، انصراف، قربانی‌گری و سعایت را سیل‌آسا در همه‌جا اشاعه دهند، باز لحظه‌ای فرامی‌رسد که همه‌چیز سست و متزلزل می‌شود و توازنِ همه‌چیز به هم می‌خورد زیرا زندگی بارِ دیگر برتری می‌یابد و حقوق‌اش را از آن خود می‌سازد. ما در قلب چنین لحظه‌ای به سر می‌بریم. به زبان دقیق‌تر، ما قلبِ چنین لحظه‌ای هستیم. بی‌تردید توانِ منحل‌کردنِ کابوس‌های واقعیت را باید به رؤیا منتسب کرد. اما این عبارتی تهی خواهد بود تا زمانی که مصمم نباشیم جنگلِ اجتماعی‌یی را که در آن زنده‌ماندن نصیب‌مان شده ترک کنیم. اما برای رفتن به کجا؟ دقیقاً به همین جایی که هستیم. جایی که میلِ سرکوب‌ناشدنی در ما بیدار می‌شود تا بر بسترِ هستی‌مان جامعه‌ای برپا سازیم که در آن همیاری و خودمختاری کشف‌کردنِ زندگی‌یی را به ما می‌آموزد که از آن دور نگاه داشته شده بودیم. جوامع ما تلی از ویرانه‌هایند. ما در میان ارزش‌های مرده دست و پا می‌زنیم. محدودسازی‌های بودجه‌ای عرصه‌ی خیر یا هوده‌وریِ عمومی را تخریب کرده‌اند. مزایای اجتماعی که با مبارزه‌ای سخت از طریق اعتصاب‌ها، اشغالِ کارخانه‌ها، سماجت و مزاحمتِ مطالباتی، به زور از قدرت‌ها ستانده شده بودند، متلاشی، تکه‌پاره و نابود شدند. حقوق‌بازنشستگی و اعانه‌ها از کسانی که یک عمر از دست‌مزدهایشان برداشته شده تا به هنگام رهاشدن از جبرِ کار از آن بهره‌مند باشند، حالا با کلاه برداری از آن‌ها سلب می‌شود. حمل و نقلِ عمومی اوراق شده است، آموزش و پرورش که دیری است صرفاً به راهی برای دستیابی به بازار بردگان تبدیل شده حالا با سرعتی مشابه سقوطِ شرکت‌ها و مؤسسات، فرومی‌پاشد. آزمندیِ معاملاتی بیمارستان‌های عمومی

را چپاول کرد، بیمارستان‌هایی که تا همین چند دهه پیش قادر بودند در مقابل بروز یک واگیرری واکنشی کارآمد از خود نشان دهند.

از این کلاه برداری ننگ‌آور چه نتیجه‌ای گرفته شد؟ یک تشخیص پزشکی ساده: وجود بیمارگونگی morbidity. این ملاحظه با تبدیل شدن به موضوع یا اثری بحث‌های سیاسی، پیش پا افتاده شده، همراه با تحلیل‌های جامعه‌شناختی، اعتراض‌های فلسفی، نکوهش‌ها و شکوه‌نامه‌ها به لویاتان فرتوتی که با استناد به امر واقع و «همین است که هست و جز این نخواهد بود، دل‌مان چنین می‌خواهد»، ناپذیرفتنی بودن درخواست‌ها را ابلاغ کرده است.

بنابراین، هیچ‌چیز قرار نیست تغییر کند. تظاهرکنندگان پا بر زمین می‌کوبند، مطالبات صنفی مراسم همیشگی‌شان را به‌جا می‌آورند. تکرار مکرراتی کسالت‌بار در میان منظره‌هایی سیمانی که چشم را می‌آزارند.

نومیدی، تقدیر محتوم، پیش‌احساس شکست، سلاح‌هایی بس کارآمد در دست قدرت‌اند درست از آن‌رو که این خود ما هستیم که به او اهدایشان می‌کنیم.

بالتدگی سرمایه‌داری این حُسن را در قرن نوزدهم داشت که، به‌رغم میل‌اش، اجازه داد که یک آگاهی پرولتری زاده شود که نه به مطالبات دستمزدی محدود می‌شد و نه به خواسته‌هایی برای بهتر نفس کشیدن در ستم یک زنده‌مانی خفقانی. پروژه‌ی این آگاهی پرولتری چه بود؟ نه‌چیزی کمتر از آفرینش جامعه‌ای بی‌طبقه. پروژه‌ای که پژواکی از همان آرزوی جامعه‌ای برخوردار از برابری را در خود داشت که از نوسان‌های تاریخ پیچ‌وخم برداشته بود بی‌آن‌که هیچ‌گاه مقصدش را عوض کند.

سرمایه‌داری صنعتی، با ارائه‌ی نوآوری‌های قابل خرید و فروش‌اش برق، نیروی بخار، راه‌آهن، درمان‌ها، پخش رادیویی توانسته بود به یک ترقی خواهی پرومته‌ای بنازد که هم جذابیت داشت و هم انزجارآور بود. می‌دانیم که قهرمان

اسطوره‌ی یونانیِ جباریتِ خدایان را به چالش می‌کشید تا به آدمیان آتشی اهدا کند که به یاری آن بتوانند کوره‌ای برای سرنوشت‌سازی خود برافروزند. اما جزایی که باید در قبال این کار پرداخته می‌شد قربانی کردنِ زندگی‌بی محکوم به مثله‌شدنِ ابدی بود.

نگرش انسان‌دوستانه‌ی سرمایه‌داری بی‌هیچ ابایی چنین القا می‌کرد که نوید جهانی بهتر در اعماقِ جهنمِ صنعتی و به قیمتِ رنجِ کارگری تحقق می‌یابد. این بار بهشت دیگر نیاز به گذرنامه‌ی سفر به آخرت نداشت که صدورش برعهده‌ی دین‌ها بود. بهشت زمینی، ملموس و در دسترس بود، اگر نه برای دست راست، که مشغول کار بود، دست کم برای دست چپ که اصل امید بر آن نگاشته می‌شد.

به اغوای سود، این اربابِ اعظم و تصمیم‌گیرنده‌ی یکتا، استعمار^۳ مصرف‌گرایانه کم‌کم جایگزینِ مرحله‌ی اساساً تولیدگرایانه‌ی سرمایه‌داری می‌شود. با باب‌شدنِ دموکراسیِ سوپرمارکتی، انسان‌دوستیِ نیکوکارانه‌ی قدیمی، فرسوده و منسوخ شد. اما ضمن از میان رفتن، پدیده‌ای را آشکار ساخت که کسی به بررسیِ دقیقِ آن وقعی ننهاده بود، پدیده‌ی دغل‌بازیِ اومانستی [بشردوستی].

اومانسیم در اصل چیست؟ محصولِ نابِ منطقِ انتفاعی. یکی از نخستین هدایایِ تمدنِ کالایی. در مقابلِ ضررِ یکسره‌ای که در کشتنِ زندانیانِ جنگی وجود داشت، این عقیده پا گرفت که بهتر است به آنان لطفِ زنده‌ماندن با تبدیل شدن به برده اعطا شود تا روندِ ابدیِ چرخه‌های اقتصادی را تأمین کنند. بدین سان سخاوتمندی و محاسبه‌گری اتحادی نامحتمل منعقد کردند که تا به امروز استمرار یافته است.

دادگاه نورنبرگ نمایشِ بشردوستانه‌ی نمونه‌ای به روی صحنه آورد. یک سرمایه‌داری به‌ادعا دموکراتیک یک سرمایه‌داری دولتی توتالیترا که نازیسم و

استالینیسیم شقاوتِ رقابتی‌اش را به‌خوبی پیش برده بودند، محکوم شناخت و رسوای زمانه کرد.

درست در همان دوره‌ای که غرب شورش مردمان استعمارشده را در هم می‌کوبید، بخش مصرف با به ارتعاش درآوردنِ تارهای حساسِ ممنوع‌دوستی گشایش می‌یافت. منظور این بود تا سختی اجبارِ تولیدگرانه، یا به عبارت دیگر، بربریتِ کار، به گونه‌ای بازانسانی شود. برنامه‌ی مارشال، که آغازگرِ امواج سیل‌آسای لذت‌های قابل مصرف بود، صدقه‌ی ناچیزی از سوی کلیسای انجیلیِ آمریکایی به اروپای تارومارشده از جنگ محسوب شد.

چندی نگذشت که تکثیرِ عدن‌های وفور آغاز شد و شهرها و روستاها در احاطه‌ی چراغ‌های نئون‌شان قرار گرفت. همه‌گیری مصرفی، همچون پیش‌درآمدی بر سرریزیدنِ سیاره‌ی‌اش، نخست ملت‌هایی را فرامی‌گیرد که با ازدست‌دادنِ منافع‌شان در مستعمرات، از بادِ نخوتِ استثمارگرانه‌شان می‌کاهند، در برابر امپراتوری کالونینیسیت سرتعظیم فرومی‌آورند و بر کون و کپل این بافومه‌^۴ی پلید، یعنی ایده‌ئولوژیِ self-made-man [انسانِ خودساخته] بوسه می‌زنند.

سوپرمارکت، از نگاه درونی، الگویی از خوش‌باشی، گزینه‌های انتخابی و دموکراسی است. در پناه مبادله‌ی آزاد، آزادی تمام و کمال است، جز این که باید به‌هنگام خروج بهایش را پرداخت. آیا در دلِ این اماکنِ روشن‌شده با چراغ‌های پرنور، ظلماتی حدس‌نازدنی نهفته نیست؟

یک عقیده به ضرب کارزارهای تبلیغاتِ ترفیعی رواج می‌یابد. کافی است این الگو به دنیای بیرونی هم گسترش داده شود البته با لحاظ کردنِ عوارض پرداختی تا دولت رفاه welfare state ساخته شود، سعادتِ نباتی، بهترین عالم ممکن.

اما این نکته فراموش می‌شود که حرف‌زدن از ممکنات در جامعه‌ای آکنده

از ممنوعات، بازی کردن با آتش است.

سرمایه‌داری جشن‌های ددخویانه‌ای را که نعره‌ی «هوهای هوهای!» در آن‌ها به «مصرف کنید مصرف کنید!» تبدیل می‌شد به نفع خود می‌دید. نه تنها سودهای تلبارشده دیگر با اعتصابات نابهنگام، مطالبات دستمزدی، نک‌ونال‌های دستگاه‌های سندیکایی تهدید نمی‌شد، بلکه دستمزدهایی که به‌سختی از چنگال استثمارگر ستانده شده بود، با سربه‌زیری به دست‌های مخمل‌پوشِ خودش بازمی‌گشت.

پرولتر با تاخت‌زدن لباس‌کارش با لباس مصرف‌کننده، اندک‌اندک آگاهی و روحیه‌ی مبارزاتی‌اش را از دست می‌داد. ایده‌تولوژی‌ها به چسب‌حامی‌پروری و کلیان‌تلیسمی آغشته می‌شدند که دغدغه‌اش نه درک هوشمندانه‌ی موجودات و چیزها بلکه بوق و کرناهای تبلیغاتی به سود هرچیز و ناچیزی بود. اهمیتی که به قیمت خرید داده می‌شد توجه به کاربرد محصول را به سطحی نازل می‌کشاند. آن‌چنان که خریدار زرق‌وبرق‌نمایشی فلان مارک را به فایده‌ی کاربردی یک جفت کفش ترجیح می‌داد.

با صنعتی‌شدن شرایطی مساعدِ جوانه‌زدن و شکفتن آگاهی طبقاتی آغاز شد. سیل مصرف‌گرایی این آگاهی را زدود اما در مسیل خود ارزش‌های سنتی را نیز تار و مار کرد.

ضرورتِ اکیداً مشخصِ تولید موعظه‌گرِ ریاضت، تهذیب و زندگی را قربانی نیروی کار کردن، بود. فرمانِ ریاکارانه و تملق‌گویانه به مصرف‌راهی خلاف مسیر قبلی گشود. و این اوضاع، همچون پارودی و مضحکه‌ای تلخ‌وشیرین، یادآور چرخش عظیمی بود که مبادله‌ی آزاد، در هلهله‌ی به دام انداختن رژیم سابق، دیدروها، روسوها، هولباخ‌ها، اندیشمندان دوره‌ی روشنگری و ترغیب‌کنندگان به انقلاب کبیر فرانسه، را به خود فراخوانده بود. امت‌وارگی ایده‌تولوژیک مصرف‌گرایانه با منسوخ‌ساختن ایده‌تولوژی‌های

سنتی به تمجید از خوش باشی، انتخاب آزاد، خودمختاری، امتناع از قربانی‌گری می‌پرداخت. کالاً کیشِ خاصِ خودش را مستقر می‌ساخت و داشتن و دارندگی را به مقام بود و وجود متعال ارتقا می‌داد، و از این راه از دین‌ها و اصلِ اقتدار تقدس‌زدایی می‌کرد. این عقیده که طبیعی است انسان با خرج کردنِ وجودش را هزینه‌کنده و چندی نگذشت که معلوم شد واقعیتِ پلشتِ این عقیده معنایی جز «با مصرف کردن خود را مستهلک و مصروف ساختن» ندارد به هر حال مایه‌ای برای این اندیشه شد که اتحادی از نو برقرار شده با طبیعت می‌تواند جزم و دگم **ضد طبیعت بودن**، آنتی‌فیزیس، را ملغا سازد. بزرگداشتِ زنِ مصرف‌کننده، که یکی از تبعات‌اش ترفیع توجه به کودکان و حیوانات بود، نتوانست خوددفاعی فمینیستی و طرفدارانِ بازطبیعی‌سازیِ موجودات و چیزها را زمانی طولانی گول بزند.

جنبش سیتواسیونیستی از همان سال‌های ۱۹۶۰ درس‌های چرخشی را گرفته بود که فرگشتِ سرمایه‌داری در دسترسِ واکاوی و براندازیِ رادیکال قرار می‌داد. این فرگشت به بیدارکردن و برانگیختنِ آگاهی در کسانی دامن می‌زد که از پروژه‌ی رهایی‌جوییِ انسانی، که نسل به نسل منتقل شده بود، دست برداشته بودند.

جنبشِ اشغالِ اماکن در سال ۱۹۶۸، اغلبِ تزه‌های سیتواسیونیستی را تأیید کرد. هر چند ماهِ زیبای مه، با ناکام ماندن در تحققِ پروژه‌ی خودگردانیِ عمومی و پایه‌ریزیِ جامعه‌ای انسانی، نه پیروزی بود و نه شکست. فراخواندنِ تاریخ به سرِ قراری مداوم بود.

پیدایش جنبشِ جلیقه‌زرها در فرانسه و شعله‌گرفتنِ مسالمت‌آمیزِ شورش‌های جهانیِ پژواک‌دهنده‌ی همان جنبش ماه مه ۱۹۶۸ شدند بی‌آن‌که در این راه نیازی به اساتید فکری، مسند و منصب‌های رسمی، و شعارهای تهییجی داشته باشند.

بازگشت به زندگی از این نبوغ برخوردار است که بی‌وقفه به آگاهی متناقض‌نمای توأمان تاریخی و نازمانمندی که برآمده از دل هر یک از ساکنانِ کره‌ی زمین است جان تازه بدمد. عزمِ راسخ به اولویت‌بخشیدن به موجود انسانی، به بیرون‌راندنِ رؤسا و سرکرده‌ها، نمایندگان خودگمارده، دم‌ودستگاه‌های سیاسی و سندیکایی، و پرداختن به حکومت مردم از طریق مجمع‌های مردم، آری همین برای پایه‌ریزی یک همیاری اجتماعی کافی است. بنا به قانونِ اضداد، حامیِ پروریِ مصرف‌گرایانه بستیِ مساعد برای ظهورِ مجددِ اصالت فراهم ساخت و به زدودنِ این‌همانی میان زندگانی و زنده‌مانی یاری رساند. قدرتی که به روایتِ دروغینِ رادیکالیته‌ی مه ۶۸ داده شد، آن رادیکالیته را در خود غرق کرد اما خفه نکرد. این را می‌توان به وضوح از هنگامی دید که ضربه‌های واردشده از طریق فقیرسازیِ روزافزونِ اسطوره‌ی دولت رفاه را درهم می‌کوبد، که خود نشخواری «به‌سبک آمریکایی» از اسطوره‌ی عصر زرین به روایتِ هزیود است.

سایه‌ی تهدیدِ فقیرسازی بر برج‌ویاروهای فرآورده‌های قابل مصرف چنان سنگین است که سرمایه‌داری را متقاعد ساخته تا به سوداگری‌های بورس‌بازانه رو آورد. ورود به مرحله‌ی مالی سرمایه‌داری را از توهمِ سلطنتِ مصرف دور کرده است.

بال‌های سفت و سختِ سرمایه‌داری همواره به او برای ترک کردنِ آنچه ترک‌اش می‌کند هشدار داده‌اند. سرمایه‌داری پس از متروک‌ساختنِ کارخانه‌ها و کار تولیدی مفید، اکنون بخش مصرف‌توده‌ای را، که در معرض غارت و متروکه و بیابان‌شدن است، وامی‌نهد. او محتضری است که احتضارِ همگانی را برنامه‌ریزی می‌کند. پوزخندِ نیهلیسم و هیچ‌باوریِ سرمایه‌داری برای کسانی که گرایش به خودکشی دارند جذاب است. سرمایه‌داری از این که ستونِ پشتیبانِ نمایش را نیز ویران کند کک‌اش نمی‌گزد. در یک صحنه‌پردازی عظیم که در آن

زندگی به این خو کرده که جز به صورت انعکاسی و نیابتی موجودیتی نداشته باشد، سرمایه‌داری بذر انهزام می‌پاشد. آیا سرمایه‌داری با اذعان به کودنی مسلم خود ناخواسته به ما کمک می‌کند تا اصالت‌مان را بازیابیم؟

فروخزیدن سرمایه‌داری در مدار سوداگری بورسی او را از حساب پس دادن در قبال فروپاشی اقتصاد معاف کرده است. او می‌خواهد زوال‌یابی خود را هم سودآور سازد. پس از پویایی صنعتی و مستعمره‌سازی مصرف‌گرایانه، به مرحله‌ای مالی رسیده است، در بطن گردبادی که در آن پول جنون گرفته دور خودش می‌چرخد.

نتیجه‌اش پدیده‌ای است یادآور سرسام‌گرفتنی سلول‌هایی که یک ارگانسیم زنده را دچار سرطان می‌کنند. سرمایه‌داری نه یک ماده‌ی زنده است و نه یک ماده‌ی مرده. کارکردی مکانیکی است که بر موجود زنده پیوند زده شده است. نگون‌بختی‌های تجربی در مسیر فرگشت تاریخی ما این را به روشنی اثبات کرده است: پیوندزدن کارکرد مکانیکی بر موجود زنده موجب زوال موجود زنده و خودتخریبی آن کارکرد مکانیکی می‌شود. قابل توجه ترانس‌اومانیست‌ها و طرفداران اعتبار اجتماعی!

پس جا دارد از خود بپرسیم: آیا ترس هیستریکی که جایگزین معالجه‌ی طبی و ویروس کورونا شد پیامدی از سرطانی‌شدن این اورگانسیم دورگه‌ای نیست که همین هیولای سرمایه‌داری است؟

به هر صورت، ما از چنگ جهان‌کهنه رها نخواهیم شد تا زمانی که نتوانیم شالوده‌های خُرده جوامع انسانی را برپایه‌ی همبستگی جمعی و خودمختاری فردی تأمین کنیم.

۲. اعتراض از خودبیگانه

دیری است که ما درگیر پیکاری بی‌امان علیه بهره‌کشی از طبیعت زمینی و طبیعت انسانی شده‌ایم. ضربه‌هایی که پرولتاریا بر سرمایه‌داری وارد ساخت مرحله‌ای ویژه از تاریخ ما را رقم زد که هنوز زیر شوک انقلاب *révolution* و افشاشدن *révélation* ی بود که توتالیتاریسم سلطنتی را به پایان رسانده بود. آگاهی پرولتری مسلح موفق نشد به سیطره‌ی سرمایه‌دارانه پایان دهد اما از کمون پاریس تا کلکتیویته‌ها [جمع‌ها] ی لیبرتری اسپانیایی در سال ۱۹۳۶ نشان داد که پروژه‌ی جامعه‌ای از ریشه نوین از رده‌ی ممکنات شده است. بناکردن جامعه‌ای براستی انسانی نه یک اتوپیا یا ناکجاآباد بلکه نوعی همین‌جا بودن است.

چنین است واقعیتی که جنبش مه ۱۹۶۸، شورش معروف به برآشفتگان، ظهور زاپاتیست‌ها، جلیقه‌زردها، مبارزان روزآوا، خیزش‌های زندگی روزمره‌ای که در چهارگوشه‌ی جهان برافروخته، خاموش، و باز زاده می‌شوند، هر کدام برحسب ویژگی‌هایشان تجربه می‌کنند.

اهمیت زمان هستیانه و اجتماعی ما در همین واقعیت نهفته است. به‌حال خود بگذاریم نعره‌کشان ضدسرمایه‌داری در متینگ بزرگ کلان‌شهری‌شان را!

بگذار با برگزاری رقص اسکالپ^۶ در این توهم باشند که دارند مرگ نظام را مهیا می‌کنند. مدت‌هاست که دیگر ابراز نفرت نمی‌تواند ناتوانی کسانی را پوشاند که چشم امید به دولت و پدرخوانده‌های مافیایی‌اش بسته‌اند. چند سال دیگر لازم است تا متوجه شوند که در لویح قانونی و اقدامات قهری علیه آزادی زندگی کردن مان هیچ تغییری رخ نداده است؟

دژ قدرت ترک برداشته و ما با توهم سرنگون کردن‌اش مشغول سنگ‌پرانی به سوی آن هستیم. اما این دژ بر سر ما خراب می‌شود و آوارهای آن شانس بیشتری برای کشتن ما دارند اگر همچنان در اطراف‌اش بمانیم. بُرج سراسر بین قدرت مدعی تغییرناپذیری بود. حال در برابر چشم ما فرومی‌پاشد و چه بسا کسانی را که هنوز اعتبار قدر قدرتی برایش قائل اند زیرِ پوچی هولناک خود لِه کند. ترازنامه‌ی آنتی کاپیتالیسم^۷ چیست؟ دیوار ندبه، بزرگداشت‌های تظلم و قربانی مآبی در درون گورستان‌هایی که مافیاهای سود نهایی با بایر کردن منظرهای ما می‌سازند.

پوپولیسیم چپ‌گرای پایین به قدرت سرکوب‌گرای بالا حقانیت می‌بخشد. اعتراض ایده‌تولوژیک با جباریت توجیه‌گر موجودیت‌اش وصلت می‌کند. غضب‌زدگی مبارزاتی militante از غضب‌زدگی نظامی militaire تقلید و از ناتوانی خود تغذیه می‌کند.

چرا باید در ایده‌تولوژی انقلابی‌بی‌فرورفت‌که در سایه‌ی مرگی برنامه‌ریزی شده بر بستر اقتصاد راکد و خمود مانده است؟ آیا ما محکوم به نشخوار نقد اندر نقدهایی هستیم که خلاء ناشی از فرانگذشتن از فلسفه را پُر می‌کنند؟

آن‌چه انزجارآورتر از پلاسیده شدن تدریجی هوشمندی حسی است، فقدان زندگی واقعی است که در محافل روشنفکری بیداد می‌کند.

آن‌چه این ایده‌تولوژی آنتی کاپیتالیسم [ضد سرمایه‌داری] بیش از هر چیز کم دارد، خیزش دل، قیام قلب، است.

در فرانسه، شناخت و مسخره‌آمیزی در چپ و چپ‌گرایی بولشویکی به سبکِ قدیم و نیز در آنارشیست‌هایی اوج گرفت که به صفِ واکنش‌ناسیون اجباری پیوستند و از قانونی حمایت کردند که به دستور حکومت‌هایی چکمه‌لیسِ مافیاهای داروسازی به اجرگذاشته شد. در حالی که پوپولیسمی فاشیسم‌مآب به دفاع از واکنس‌نزده‌ها روآورد و «آزادی» اخراج مهاجران را ضمیمه‌ی آن کرد، پوپولیسم چپ‌گرا بی هیچ ابایی اصلِ همبستگی را به میان کشید تا واکنش‌ناسیون اجباری و گذرنامه‌ی امنیتی، یعنی نخستین انجیلِ اعتبارنامه‌ی اجتماعیِ تجربه‌شده در چین، را توجیه کند.

دیگر نمی‌توانیم به مبارزه در میدانی بسنده کنیم که دشمن ما را چون طعمه‌ای برای شکار به آن‌جا می‌کشاند. قرار نیست مطالبه‌ی انسانی در منطقه‌ی آلوده و نظامی‌شده ماجراجویی کند. ماجرا جای دیگری است.

زندگی برآستی زیستنی به گفتگو با دولت وقعی نمی‌نهد. همیاری این را برنمی‌تابد که چنگالِ قدرت و حسابگریِ خودخواهانه بافتِ اجتماعی‌یی را پاره‌کند که در آن خودمختاری فردی راه خود را می‌جوید.

ما همواره به آنچه مانع از زندگی‌کردن مان می‌شود مأوا داده‌ایم. برآشفته‌شدن، زاری و نندبه‌کردن، شوریدن و بر طبلِ اخلاقیات کوفتن هیچ تغییری در بهره‌کشیِ انسان از انسان نداده است. باید این امر بدیهی را پذیرفت که: ما این جامعه‌ی مردگانِ زنده‌نما را تنها هنگامی می‌توانیم ملغا سازیم که جامعه‌ای سیاره‌ای بی‌آفرینیم که گرانگه‌اش زندگی باشد.

بیرون رفتن از فردگراییِ گله‌وار مستلزم برهم‌زدنِ سیطره‌ی آشوبه و هرج‌ومرجِ مرگبار و آفریدنِ نظمی زنده و زندگی‌محور است.

آیا از خود پرسیده‌اید که چرا تنها این خیزشِ زندگیِ روزمره است که در همه‌جا از نو برمی‌جهد، بازمی‌ایستد، از نو جان می‌گیرد، و معصومیت و بی‌گناهی را تا بدان‌جا پیش می‌برد که به سردترین هیولاهای سردی و نابودگران

ناقص الخلقه اش واقعی نمی‌نهد.

تمدن مبتنی بر کار انسان را به تبعید از خویشتن محکوم می‌کند. این است علت واقعی آن محنت عالم‌گیری که اندیشه‌ی بی‌گوش و پوست و استخوان [ناتاناه] به ملعتی در ذات هستی منسوب‌اش می‌کند.

به جدایی‌مان از خویشتن، که کام‌یافتن ما از زندگی را ممنوع می‌کند، زیرشاخه‌ی دیگری هم شامل دو کارکرد یک کارکرد فکری و دماغی [انتلکتوئل]، و یک کارکرد دستی افزوده می‌شود که محصول جامعه‌ای است که از سروران و بردگان ساخته شده است. این تمایز مصنوعی و ریاکارانه موجب شیوه‌ای از درک و دریافتِ دوگانی^۱ شده است، و این تکثیربایی که در آن هر واقعیتی تنگاتنگ با ضد خود همراه است همان دامی است که اراده‌ی فراگذری ما گرفتار آن شده است. دوآلیسم یا دوگانه‌باوری و منطق آن بر مبنای الف و غیرالف، مانع و فلج‌کننده‌ی خواست ما برای برقراری وحدت با خودمان و با جهان است، وحدتی که حکمرانیِ جدایی آن را درهم‌شکسته است.

تقابل کهنه‌ی خیر و شر همچنان به کودن‌سازی ما ادامه می‌دهد. نیهیلیسم و هیچ‌باوری معاملاتِ این تقابل را نیز به همان‌سان باطل می‌سازد که همه‌ی ارزش‌ها را تنها با هدفِ تحکیم ارزش پول سر به نیست می‌کند. آن‌جا که آشوبه و هرج و مرج حکم فرماست سود آسان‌تر لفت و لیس می‌شود. آن‌چه که عیان است چه حاجت به بیان است: هر ضدِ فرانگدشته‌ای به سد و مانعی ضد حال تبدیل می‌شود.

فراگذری از سیاست. ملغاکردن جامعه‌ی ارباب بردگی که، از پایان دورانِ نوسنگی تا به امروز، ما را در وضعیت بیمارگونه و مرگ‌نهفته نگاه داشته است، مستلزم نوعی فراگذری از سیاست به مثابه اداره‌ی دنیای سلطه و دنیای زیرسلطه است. کردارِ سیاسی *politique*، به معنای اصلی کلمه، یعنی اداره‌ی polis یا شهر، اقدامی است برای تعادل‌بخشیدن به نظم و بی‌نظمی ماهوی

جامعه‌ای متشکل از استثمارکننده‌ها و استثمارشونده‌ها. تناوب جنگ‌ها و صلح‌ها، همانند عدالت و بی‌عدالتی، وزنه‌ای است در ترازوی تجارت و تسویه حساب‌های آن میان ارزش مبادله صلح و ارزش کاربرد آن‌چه مفید یا خوشایند است.

کلیاتلیسم یا حامی‌پروری، با فروکاستنِ فنِ سیاسی به یک هیاهوی مبتذل تبلیغاتی، آن را فراتر از هر انتظاری به امری مسخره تبدیل کرده است. همین امر برای جنبش‌ها و خیزش‌های مردمی فرصتی برای اعلام غیرسیاسی *apolitisme* بودن‌شان فراهم آورد. از سوی دیگر، صرف امتناع‌شان از پذیرفتن رئیس و سرکرده یعنی آکراسی *acratie* غیرسالاری، بودن‌شان به آنان امکان داد تا آلت‌دست‌سازی‌ها و تطمیع‌هایی را، که حکومت‌ها و ماکیاولیسم فرومایه‌شان به آن عادت دارند، افشا و طرد کنند.

از همین رو، مادامی که مجامع خودگردان بر همیاری و خودمختاری به‌منظور هارمونی و هماهنگی بخشیدن به امیال فردی و جمعی تکیه کنند، به چنین دامی نخواهند افتاد.

فراگذری از انتلکتوالیته [هوشمندی دماغی]، اندیشه‌ی ارباب و سرور، زاینده‌ی سازماندهی خاصی است که لازمه‌ی زراعت، گله‌داری چه گله‌ی حیوانات، چه گله‌ی بردگان و مبادلات تجاری‌بی است که ماحصل قابل خرید و فروش را توزیع می‌کند.

اما درجه‌ی هوشمندی برای یک کارگر دستی نباید از حد توانایی لازم برای اجرای دستورات فراتر رود. کارکردی که وظیفه‌اش اطاعت بی‌چون‌وچراست به یک اقتدار و مرجع قیمانه نیاز دارد. کودک‌منش‌سازی^{۱۱} چه در مورد بچه‌ی کوچک و چه در مورد مردم کوچک به خیرخواهی یک پدر سخت‌گیر نیاز دارد. چه چیزی بهتر از یک وکالت آسمانی و ضمانت خدایان برای حک کردن تکلیف اطاعت و جباریت بر سنگ مرمری که جاودانگی مفروض‌اش تقریباً ده

هزار سال عمر کرده است؟

همه‌ی دانش‌ها، همه‌ی فرهنگ‌ها فرومی‌ریزند. دانایی از بین نمی‌رود بلکه از ریخت و قیافه‌ی قدرتی که اصل سلسله‌مراتبی حاکم بر جوامع زراعی کالایی به آن داده بود خلاص می‌شود. شناخت، با همه‌ی مبرم‌بودن‌اش، از لباس تکبیر بیرون می‌آید، تکبری که باعث می‌شد همه به آن مظنون باشند.

پیامدهای رهایی زن و سقوط پدرسالاری، که زن را به حد یک شیء و ابژه فروکاسته بود، تازه کم‌کم دارد معلوم می‌شود. هرچند این پیامدها در تحول و فرگشت اجتماعی عیان هستند اما هنوز جامعه پی نبرده است که حس و حال یا حساسیت^{۱۲} زنانه چه انقلابی در همه‌ی سپهرهای دانایی و علم ایجاد خواهد کرد، دانایی و علمی که تا به امروز توسط نرینه‌ستایی و رجولیتی^{۱۳} احتکار و تمشیت شده که مدام بر طبل حقیقت‌های پر کبکبه و دبدبه‌اش کوبیده است.

باززایی و رُسناسی که به سوی آن در راه‌ایم تحقق‌بخشیدن به انسان کامل [total یا هماک] را بر عهده دارد که منظرگاه سخاوتمندترین و شجاع‌ترین اندیشمندان از لئونارد داوینچی تا پی‌یر کروپوتکین از آن آکنده است. این آفریده و مخلوقی که شور کَلّیت دل‌اش را تسخیر کرده چیزی نیست جز انسان، یعنی زنان و مردانی که، طبق رسالت نوع بشر، خود را وقف تحقق سرنوشت انسانی‌شان می‌کنند.

همان‌گونه که خواست پرولتر نفی کردن خود از طریق استقرار جامعه‌ای بی‌طبقه است، اندیشمند نیز، با آگاه شدن از زندگی‌بی‌که الهام‌بخش اوست، پیوسته می‌کوشد تا خود را از هوشمندی دماغی یا انتلکتوالیته‌اش آزاد سازد و به آن توان شاعرانه‌ای که جهان‌شمول است دست یابد.

انتلکتوالیته [هوش دماغی، "روشنفکری"]، که هیچ‌کس از آن در امان نیست، برآمده از جوشن مَنشی^{۱۴} ارباب [سرور، استاد، خدایگان] است، که زهر آن را روح آسمانی در ما و در جامعه می‌چکاند. کارکرد انتلکتوئالی [فکر

دماغی، "روشنفکرانه" در پیوند با طعمه‌جویی [خوی صید و شکارگری] است، و قدرت‌اش را حتا تا دلِ صادقانه‌ترین نیت‌های براندازانه [انقلابی] اعمال می‌کند. آسمانِ ایده‌ها از آسمانِ خدیان تقدس‌زدایی کرد بی‌آن‌که ارتفاع [بالانشینی و رفعت]‌اش را نسبت به زمین از دست دهد.

به میزانی که زنده‌مانی در برابر خواستِ زندگی کردن عقب می‌نشیند، شمارِ دگردیسی‌های قابل پیش‌بینی مشخص‌تر می‌شود. خراب‌تر شدنِ وضعیتِ ذهنیِ آخرین انتلکتوئل‌های [روشنفکران] غره به روشنفکری در همسویی با قدرتی است که مفصل‌بندی مکانیکی‌اش او را از فکرکردن معاف کرده است. آنانی که ماشینِ مغززدایی را می‌چرخانند خودشان اولین کسانی هستند که چوب‌اش را می‌خورند.

هر چه بی‌سری acephalisme و فقدانِ هوشمندی چیره‌تر می‌شود، در قطب مقابل، یعنی در اردوی زندگان، یا آنانی که دست‌کم می‌کوشند چنین باشند، نوعی هوشمندی حسی ظهور و توسعه می‌یابد که به حجت^{۱۵} دل و تن برتری و ارجحیت می‌بخشد. ندای زیسته‌های آدمی با اطلاع‌رسانی‌های شیء‌شده، با بیانِ ناحسانی و بی‌حس‌شده‌ی لوگوس یا عقلِ معامله‌گر، با علمِ فروخته‌شده به "زبانِ نو"^{۱۶} قطع رابطه می‌کند.

ایده‌های بدون امعاء و احشا با شکم رو به هوا شناورند. پاسخ به عقلانیتِ بی‌گوشت و پوست و استخوان [ناتناهِ شده] هیچ چیز ناعقلانی یا عرفانی در خود ندارد، بلکه آن شعری است که رسالت‌اش جان تازه دمیدن به موجود زنده از طریق انسانی کردنِ آن است.

زنده‌مانی میدانی از همدوسی‌ها [انسجام‌ها cohérences] است، سبکِ زندگی میدانی از بازآوایی‌ها [پژواک‌ها résonances] است. زبانِ اقتصادی‌شده برآمده از اولی، و سرزندگیِ شاعرانه برآمده از دومی است.

عصر آفرینش کار را ملغامی سازد. کار شکلِ افتتاحی بهره‌کشی انسان از

انسان است. بنیان‌گذاری تمدنی است که در آن سوژه‌های که نعمت زمین را به کالا تبدیل می‌کند خود به ابزارهای کالایی تبدیل می‌شود.

به هنگام جنگ‌ها، که در اواخر دوره‌ی نوسنگی پدید آمدند، شکست‌خوردگان تنها در صورتی از کشت و کشتار در امان می‌ماندند که به بردگانی در خدمت فاتحان تبدیل شوند. از آن تاریخ تا به امروز، زنده‌مانی همواره بهای یک مرگ تعلیقی بوده است.

زمانی بود که پویایی تجاری حافظ بخشی از آفرینندگی مفید در فرایند نوآوری‌اش بود. آزادی‌های گریزپای مبادله‌ی آزاد تغییرهویی در روحیه‌ی راكد و محافظه‌کار نظام‌های زراعی ایجاد می‌کرد. شور آفریدن، با همه‌ی محدود و حاشیه‌ای بودن‌اش، به کارهایی که مفیدبودن اجتماعی‌شان مسلم می‌نمود جذابیت می‌بخشید. می‌دانیم که چگونه نوآوری‌های ارائه‌شده از سوی سرمایه‌داری در فاز صنعتی‌سازی توانست به اسطوره‌ی یک ترقی‌خواهی پرومته‌وار دامن بزند.

متروکه‌شدن تدریجی بخش تولیدی به سود بخش مصرف‌کار را به سطح ضرورت دستمزدی فروکاست که باید با ولخرجی در واحه‌های سوپرمارکتی هدر داده می‌شد. کار اجتماعاً مفید کم‌کم جای خود را به کاری انگلی داد که، نمونه‌اش بیمارستان‌ها، مدیریت یک بازدهی سودآور را اولویت می‌بخشد و کارآمدی درمانی را به بهانه‌ی بهبود خدمات ویران می‌کند.

سرمایه‌داری به نوعی سنگربندی مالی رو آورده است که در آن این حق را به خود می‌دهد که مرگ خود را با برنامه‌ریزی مرگ ما سودآور سازد. ماگزین‌های دیگری نداریم جز محافظت، دفاع و بازآفریدن زندگی مان و، به همراه آن، منابع طبیعی اهداشده‌ای که در برابر چشم‌مان تخریب می‌شوند.

اگر به مشکلات زیست‌محیطی جز به صورت جهانی و آماری با نتایجی که می‌دانیم پرداخته نمی‌شود از آن روست که ما به پرداختن به این مشکلات از

پایه، در سطح محلی و منطقه‌ای، بی‌اعتنایییم. حال آن‌که آلودگی، سمی‌سازی، داغان کردن آموزش و پرورش، بیمارستان‌ها، حمل و نقل عمومی، همه در سطح شهر و روستا و محله‌های ما رخ می‌دهد، یعنی در جاهایی که مداخله‌ی مستقیم ما امکان‌پذیر است. نالیدن، داد زدن، دعا کردن، چنین واکنش‌هایی همه مسخره‌اند و مسخره خواهند ماند تا زمانی که شهامت ابداع کردن همراه با شهامت سرانجام زندگی کردن از نو پدیدار نشود.

فراگذری از کج‌منشی و هیجان‌زدگی عاطفی^{۱۷}. دوگانگی‌ها حکم می‌رانند و چون حلقه‌های زنجیر به هم وصل‌اند و در صدایی از پتک و سندان است که ما را به فراگذری فرامی‌خوانند. زندگانی روزمره‌ی ما کارگاهی تجربی است که در آن هر چیز و ضد آن در صورت فراگذشته‌نشدن هستی ما را به لانه‌ی ضدحال‌ها مبدل می‌کنند.

رایش، در **روان‌شناسی توده‌ای فاشیسم**، نشان می‌دهد که علت از تن بیرون آمدن یعنی همه‌ی اشکال هیستری، پانیک، عرفان‌زدگی، فرقه‌گرایی، تعصب‌زدگی سد شدن [با موانع ضدحال مواجهه‌شدن] و نارضایی عمیق امیال توده‌هاست.

سخت‌پوسته‌ی منشی که در پوشش مهار و کنترل عواطف، آن‌ها را مسدود می‌کند نتیجه‌ای جز وحشی کردن‌شان ندارد. خوشی‌گرایی چیزی نیست جز مصادره به مطلوب کردن ایده‌ئولوژیک نوعی **دیالکتیک میل** که در دل هستی فردی و جمعی نهفته است. تنها راه آزاد کردن فرد از لاک فردگرایانه‌اش کار بست خودگردانی عمومی است، تنها راه تضمین خودمختاری، که چیزی جز آزادی زیستن نیست، کار بست همیاری است.

در پرتو خیزش‌های خودجوشی که سیاره‌ی زمین را نورانی می‌کنند آنچه رقم می‌خورد گذر از **زنده‌مانی** که یاسی هزاران ساله آن را در جان‌مان رسوخ داده به یک **سبک زندگی** است که در آن همه‌چیز از نو ابداع می‌شود.

۳. خودگردانیِ تعمیم‌یافته و پروژه‌ای برای یک زندگیِ انسانی و خودفرمان

استفان هسل در جزوه‌ی "برآشوبید" بر موضوع مقاومتی تأکید ورزیده بود که به فراخوانِ زندگیِ علیه هر شکلی از ستم می‌ایستد. روند تاریخی به ما نشان داده که جباریتِ "رژیم سابق" زراعی با یک جباریتِ مبادله‌ی آزاد جایگزین شده که در آن آزادی‌های دروغین قساوت‌شان از کلبی‌منشیِ طعمه‌جویانه‌ی امپراتوری‌های دنیوی و دینی کمتر نبوده است.

بی آن‌که بخواهیم مصادره به‌مطلوب شدنِ فاجعه‌بارِ سیاسی و ایده‌ئولوژیکِ جنبش برآشفتگان را مقصر بشمریم، جا دارد خاطر نشان کنیم که آن‌چه جانشینِ روحیه‌ی اعتراضیِ بیدارکننده‌ی برآشفتگان شد شعری خیزش‌گرانه بود که در آن قهر و خشونتِ سنگربندانه جای‌اش را به قهر و خشونتِ آرامِ زندگیِ درهمه‌جا حاضر داد.

ایده‌ها دائماً به ورطه‌ی انتزاعِ واهی درمی‌غلتنند به‌محضی که لنگرگاه‌شان پراتیک و کنشِ هستیانه و اجتماعی نباشد. خودسازمان‌یابیِ مردم برای خودش

تاریخی دارد که از رهگذر پیروزی‌ها و شکست‌ها آموزش‌های گران‌بهایی برای ما باقی گذاشته است. گرچه این موضوع آشکارا پیدا نیست اما تجارب کمون پاریس، شوراهای کارگری روسیه، کلکتیویته‌های لیبرتری انقلاب اسپانیا، رادیکالیته‌ی جنبش مه ۱۹۶۸، بیگانه نیست با امتناع از رئیس و سرکرده، از نمایندگان خودگمارده و از دم‌دستگاه‌های سیاسی، که خیزش مسالمت‌آمیز جلیقه‌زرها از آغاز آن را مطالبه می‌کرد.

همین گزینه است که رهنمون خیزش‌هایی است که، از شیلی تا تایلند، همانندی‌های خود را اشاعه می‌دهند. این در تاریخ انقلاب‌ها یک تازگی رادیکال است و بیان‌گرِ بدهتی است که همیشه پنهان نگاه داشته است: زندگی ارباب و سرور نمی‌خواهد.

موجودی که خواهانِ بازیافتنِ انسانیتِ خویش است به‌طور طبیعی غیرسیاسی a-politique، غیردینی a-religieux، و ناسالارانه a-cratique است. همین تلنگر برای مردم کافی بود تا برج‌وباروهای به‌هم‌جفت‌شده‌ی محافظه‌کاری و ترقی‌گرایی را سرنگون کنند.

از مقاومت تا هنرشاعرانه‌ی خیزش. شعله‌ور شدنِ قیام‌ها در گستره‌ی سیاره به بهانه‌هایی ناچیز: تعرفه‌ای ناحق، افزایش بهای بلیط مترو، ناجور بودن یک اقدام بوروکراتیک در واقع از زندگی روزمره‌ای برمی‌خیزند که در آن مدت‌هاست که امیال سرکوب می‌شوند.

چنین خیزش‌هایی در گذشته هم رخ می‌داد اما نخستین بار است که اراده‌ای یک‌دل و یک‌زبان «زندگی در آزادی کامل» را مطالبه می‌کند. نخستین بار است که مردم عزم خودسازمان‌یابی کرده‌اند، رئیس و سرکرده‌ها را از خود می‌رانند، نمایندگان بدون وکالت مشخص نمی‌پذیرند، خود را از رخنه‌ی دم‌دستگاه‌های سیاسی در امان نگاه می‌دارند و در تقابل با محاسبه‌گری‌های خودخواهانه همپاری‌بی می‌گذارند که به کیفیتِ انسانی اولویت مطلق می‌دهد.

ستایش از کار و کنش‌های نزدیک به زندگی انضمامی. اصل Tierra y liberta، زمین و آزادی، که از سوی ریکاردو فلورس ماگون Ricardo Flores Magón پیشنهاد شد و امیلیانو زاپاتا آن را مردمی کرد، امروزه چنان ابعادی یافته که به ذهن رعیت زحمت‌کش اجیر زمین‌دار در مکزیک شورش کرده در آن زمان خطور نمی‌کرد.

اصلاحات ارضی که دیروز خواستار تملک جمعی بر چند تکه زمین بود امروزه در مطالبه‌اش تمامی زمین را در برمی‌گیرد. البته با توجه به این نکته که بازتملک نعمت‌های زمینی از تکه زمینی آغاز می‌شود که توسط صنایع زراعی غذایی در برابر چشم ما بی‌هیچ کیفی به سموم آلوده می‌شود. نظام بهره‌کشی از طبیعت چیزی جز صدایی در راهروهای محافل بالا نیست. در پایین است که غارت و آلودگی مردمان را خفه می‌کند، در پایه است که باید به این وضع پایان داد.

در زمینه‌ی زیسته‌ی فردی، جمعی و زیست‌محیطی، هیچ مشکلی نیست که ارکان دولتی و مافوق دولتی به آن پردازند و ما قادر نباشیم از طریق واقعیت محلی به آن پردازیم.

با تمام پراکنده بودن‌اش، این احساس در هر کسی غلبه دارد که زندگانی‌اش را در خلاف جهت عزیزترین امیال‌اش سپری می‌کند. تا دیروز دستاوردهای اجتماعی، که به زور مبارزات طولانی کسب شده بود، همچون مابه‌ازایی در مقابل ضرورت شنیع کارکردن و اطاعت کردن عمل می‌کرد. اما امروز از این خیر عمومی یا هوده‌وری همگانی، این رس‌پوبلیکا، امر جمهور، که به منافع خصوصی فروخته‌شده چه باقی مانده است؟ حتا بلم‌های تسلا دهی مصرف‌گرایانه اکنون دستخوش امواج تعدیل‌های اقتصادی سرمایه‌داری مالی، غرق شده‌اند. حال باید دید، سوداگری بورس‌بازانه یا فقیرسازی عمومی، کدامیک چراغ‌های سوپرمارکت‌ها را خاموش می‌کنند.

دولت دیگر کارکردی جز سرکوب‌گری ندارد. پرسش‌های مردم را چماق پاسخ می‌دهد با وحشی‌گری دست‌کم شوک‌آوری. باتوم برقی، که از صادرات موفق نظام اعتبار اجتماعی به سبک چینی است، فقط به شقاوتی درونی نیاز دارد تا به خودویران‌گری شهروندی چهره‌ای انسانی ببخشد.

به قول آرتور آرنولد، یکی از کمونارهای ۱۸۷۱: «شوم‌ترین کار استبداد این است که شهروندان را از هم جدا می‌سازد و در انزوا از یکدیگر قرار می‌دهد، آنان را به بدگمانی و تحقیر متقابل می‌کشاند. دیگر کسی دست به کاری نمی‌زند زیرا هیچ‌کس جرأت نمی‌کند روی همسایه‌اش حساب کند.»

این را دیگر باید فهمیده باشیم که: جایی که ما هستیم، دیگر دولت نیست. تاریخ‌همه‌ی شکل‌هایی از قدرت را که قرار بوده بر تن و آگاهی از تن حکومت کنند تا به انتها آزموده است. مرگ مهره‌های خود را همواره یواشکی جلو رانده است. این بار بی‌نقاب به مصاف ما آمده است. پوچی و مهمل‌بودن‌اش را با نخوت به رخ می‌کشد.

شارل دُ لینی Charles de Ligne تعریف می‌کند که یک ژنرال آلمانی، که شناختی سطحی از زبان فرانسوی داشت، تنها نطقی که پیش از نبرد توانست به زبان بیاورد این بود که: «برویم بگاییم!» سربازان نیز گفتند خُب حالا که این کار را این‌گونه می‌نامد، چرا که نه؟ دست بر قضا، در جریان درگیری‌ها همین سربازان آن ژنرال را در آخرین لحظه از مرگ نجات دادند. و شارل دُ لینی می‌نویسد: واژه‌ای که موجب زندگی می‌شود زندگی‌اش را نجات داد.

مگر این نه ماییم که می‌توانیم درجا از بهار زندگی کامیاب شویم و جنگ را، که در آن گذشته در پی تسخیر جنون‌آمیز آینده است، به پیشیزی نگیریم؟^{۱۸۴} فرصت‌های بس گذرای خودگردانی تاکنون در پی خشونت سرکوب‌گرانه‌ی دولت‌ها پدید آمده‌اند. هیچ‌کس آن قدر ساده‌لوح نیست که گمان کند که این سردرتین هیولا‌های سرد در برابر تلاش‌های ما برای جایگزین کردن‌اش بی‌اعتنا

خواهد بود. اما هر چقدر هم که آخرین ریشه‌های هاری از نفس افتاده‌اش سهمگین باشد، مگر انقراض خود برنامه‌ریزی شده‌اش مهلتی برای فروخواباندن دمس زندگی، که بی‌وقفه از نو جان می‌گیرد، خواهد داشت؟

زندگی سلاحی است که بدون کشتن مستأصل می‌کند. چنین است آن توان تهاجمی‌یی که جنگ چریکی نوینی که سپیده‌دم آن هر روز در افق جهان کهنه طلوع می‌کند آرام‌آرام از آن آگاهی می‌یابد. خوددفاعی ما پایه‌ای جز این ندارد. خودگردانی مستلزم آفریدن خرده جوامعی است که در پی فدره [هیاییده] شدن اند. تکیه‌گاه خودگردانی آفرینندگی افراد و جست‌وجوی راسخ و شیفته‌وار آنان به ساختن سرنوشتی است که تقدیر، مشیت و سرنوشت از پیش مقرر شده را برای همیشه فسخ می‌کند.

ماشین تهی مغزسازی، که با طاعون عاطفی کوروناویروس و گاه‌گاه با تکرار مکررات در باره‌ی یک جنگ اتمی باردیگر به طرز مؤثری فعال شده بود، حال از کار افتاده، گیرپاژ کرده و دچار انفجار درونی شده است، زیرا بی‌عرضگی گردانندگان‌اش حتا در دروغ‌گویی از حد گذشته و برملا شده است. اکنون زمان آن رسیده تا کسانی که بر اثر پروپاگاندا‌ی رسانه‌ای و نیز زیرپا گذاشته‌شدن وظایف و موازین علمی به اغمای مصنوعی فرورفته بودند تکانی به خود دهند و از رخوت به‌در آیند.

بیداری آگاهی‌ها آزادی ممکنات را از نو کشف می‌کند. حتا در اعماق توده‌های گرفتار بندگی، ستوه بیکران از این دنیای محبوس^{۱۹} ستوه‌آور شده است. پستی و زبونی به چنان درجه‌ای رسیده که هوای جوامع مبتنی بر تمدن تکنیکی ما را غیر قابل تنفس گردانده است.

چگونه می‌توان رؤیای جامعه‌ای را در سر نداشت که مشکلات‌اش را بدون مراجعه به نخبگانی حل و فصل کند که جز پوچی پرهیاهوی خود چیزی را نمایندگی نمی‌کنند.

رؤیا تار و پود اندیشه است.

حسابگری خودخواهانه حاصلی جز تقویت یخ‌بندانِ انسانیت نداشته و کفنی بوده است که باشندگان را پیش از آن که از خویش زاده شوند مدفون کرده است. پس از آن که چنین فرمان‌بردارانه نقشِ پرومته‌ای در زنجیرِ فَنای توتالیتری‌اش را ایفا کرده‌ایم، حال کمترین کاری که می‌توانیم بکنیم این است که به پروژه‌ی بی‌انتهای انسانی شدن بپیوندیم.

و این چیزی نیست جز انضمامی‌کردن و تحققِ رؤیایی نازمانمند و بازآیند^{۲۰}، رؤیایِ انسانِ هم‌اک یا کامل، که الهام‌بخشِ اندیشه‌های دوران رنسانس و باززایی بود. بازگشت به همیاری یا کمکِ متقابل، ظهورِ افرادِ خودمختار، اتحادِ نوین با طبیعت، این‌ها نورهایی هستند که در شب و مه‌شک و تردی‌ها نشانه‌هایی از یک باززاییِ محتملِ انسانیت‌اند، یک واژگونیِ چشم‌انداز که در آن زندگیِ حقوقِ مطلقِ خود را مطالبه می‌کند و سایه‌های مرگ را، که از خودِ مرگ زیان‌بارتر و مهلک‌تر اند، بیرون می‌راند.

از جمله پیامدهای ویروس کورونا این بود که به‌طور زنده جهانی آکنده از دروغ، عدم‌تعادل، نفرت، خبرچینی و اعمال نانسانی را نشان داد، جهانی که ما دیگر آن را نمی‌خواهیم. اما *این جا و اکنون* پرسش این است که: میل و دلخواست ما برآستی چیست؟ پاسخ‌دادن به این پرسش راه‌چاره‌ی اصلی ما در مقابله با سردرگمی و آشوبه‌ای است که ما را به سوی *نظمِ اعتبارِ اجتماعی* می‌کشاند، همان‌گونه که در چین به اجرا درآمده است.

البته پیش‌شرط چنین پاسخی تمایز نهادن میان میلِ طبیعی یا میلِ قلبی و میلِ غیرطبیعی شده است. مشخص کردنِ این موضوع مهم است زیرا استنادِ واضح به جامعه‌ای انسانی‌شده نافی هر گونه س‌یطره‌ی اقتصادی است و طعمه‌جویی، قدرت، مصرف‌زدگی و آلت‌سازی را بیرون می‌راند.

انتزاع جوهرِ زنده‌ی میل را از آن سلب می‌کند، حال آن‌که میل معنایش را

از موقعیتی که از آن برمی‌خیزد کسب می‌کند. در رویارویی‌اش با هر مشکلی، اهمیتی بسزا دارد که میل سرشت و طبیعت سوژه بودن‌اش را وانهد و با غیرطبیعی شدن به ابژه تبدیل نشود.

یک تصمیم ناانسانی، حتا اگر از حمایتی توده‌ای هم برخوردار باشد، ناپذیرفتنی است. مضامین اکثریت و اقلیت باید در چنین معنایی بازنگری شوند. ممکن است گفته شود که در خودگردانی مسأله‌ی مجازات مرگ یا زندان مطرح نیست. اما در مورد ذبح یک حیوان، یا قطع یک درخت چه خواهیم گفت؟

نزد زاپاتیست‌ها، هر کسی که مایل باشد برای فلان مشکل پیش آمده راه‌حلی ارائه دهد از طرف مجمع محلی به او وکالت نمایندگی داده خواهد شد. او فراز و نشیب‌های اقدام خود را گزارش می‌دهد بی‌آن‌که با خطر تمجید یا تقبیح مواجه شود. همه، از هر سن و از هر جنس، حق اظهار نظر دارند. زاپاتیست‌ها دوست دارند این موضوع را یادآوری کنند که آن‌ها در این کار یک تجربه‌اند نه یک الگو. در الگو چیزی از جنس اقتدار نهفته است. اما تجربه آموزش‌هایی را که می‌تواند از آن گرفته شود آزاد می‌گذارد.

وقتی از تأسف خوردن از ناچیزی ظاهری رویکردهایم دست برمی‌دارم، احساس می‌کنم میلیون‌ها زن و مردی که مانند من میل به زندگی کردن دارند، به من وکالت داده‌اند تا نماینده‌شان باشم. همبستگی به تنهایی‌ام پر و بال می‌دهد.

آن‌چه در موجودیت محتمل و هنوز نامطمئن جوامعی خودگردان برعهده داریم این است که پیش‌بینی کنیم دیر یا زود با چه اقداماتی برای بازسازی یا نوسازی مواجه خواهیم شد، با علم به این موضوع که یگانه پشته‌های ما همیاری، توانش آفرینندگی افراد خودمختار و چشم‌انداز شورانگیز انسانی‌سازی روزافزون است.

مداخله‌ی مستقیم جمع‌ها و افراد تشکیل‌دهنده‌ی آن‌ها در مسائل مربوط به زیست‌محیط بلافصل‌شان به چه حقی ممنوع می‌شود؟ هر چند، چنین که به نظر می‌رسد، دفاتر مدیریت آماری کمتر از خانه‌های مجاور کشتزارها در معرض آلودگی متعفن ناشی از صنایع زراعی غذایی هستند، با این حال تصمیم‌گیری‌ها در رأس هرم با کاغذبازی‌های آغشته به مواد ضدبو و توأم با تحقیر تمام‌عیار پایه انجام می‌گیرد.

اعلام رد تقاضا از سوی ارکان حکومتی، رنج‌نامه‌هایی را که مردم خطاب به دولت می‌نویسند به کار مسخره‌ای تبدیل کرده است. دولت به مجال‌کردن قرارداد اجتماعی بسنده نمی‌کند بلکه به فکر جایگزینی آن با اعتبار اجتماعی به سبک چینی است که به بندگی شهروندان نمره‌ی تنبیهی و تشویقی می‌دهد. اگر می‌خواهیم از چنین ننگی جلوگیری کنیم، آیا زمان آن نرسیده که به تدوین یک **قانون اساسی حقوق موجود انسانی** پردازیم که به آنچه حکومت مردم توسط مردم خواهد بود مشروعیت طبیعی‌اش را اعطا کند؟ به نام چنین قانون اساسی و استقرار آن در عمل است که ما قادر خواهیم بود در کمال شعر و شاعری عملی به مسائلی پردازیم که منافع دولتی و مافیایی جز به شیوه‌ی نمایش، و با تهی‌کردن آن‌ها از اندرونه‌شان، با مکانیکی کردن‌شان، به آن‌ها نمی‌پردازند.

ما خواهیم توانست با بیرون‌آوردن آن‌چه چون استخوان در گلویمان گیر کرده گره از بغض‌ها و کارهای فروبسته‌مان بگشاییم.^{۲۱} از آن خود کردن یا مصادره به‌مطلوب کردن شناخت‌ها، دانایی، هنر و علوم کسب‌شده در تمدن کالایی برای پاسخ‌دادن به نیازهای جهان نو کافی نیست. این کار مستلزم تبدیل پیشرفت تکنیکی به پیشرفت انسانی است.

همه‌چیز باید بازسازی شود، از نو ابداع گردد، از نو طبیعی شود.

در گام نخست، مدرسه، سلامت و بهداشت، ترابری، کشاورزی، محیط

زیست، انرژی، مهاجرت، زبان و آزادی بیان، تولید و مبادله‌ی فراورده‌های مصرفی.

کار و کنش در نزدیکی با امور روزمره، واکنشی مبتنی بر زندگی و فائق بر الزامات سودجویی است که بر زندگی لگام می‌زند، آن را غیرطبیعی و ویران می‌کند.

جایی که مسأله اول از همه به ما مربوط باشد، ما اولویت داریم. مدرسه بیش از این نمی‌تواند استیلای باستانی طعمه‌جویی و صیادخویی، رقابت‌گری، مسابقه، قربانی‌گری، روحیه‌ی نظامی‌گری، را تاب آورد. آیا کوشش شیفته‌دلانه^{۲۲} نمی‌تواند کنج‌کاوی را به کار و کنشی در نزدیکی با امور تبدیل سازد که ترکه‌ی اقتدار و دستورنامه‌نویسان لائیک و دینی‌اش را معزول می‌کند؟ چشم و هم‌چشمی در بهتر انجام‌دادن باعث می‌شود رقابت‌گری و روحیه‌ی مسابقاتی به لثامت کاسبکارانه‌اش رانده شود. چنین رویکردی تندکردن آتش میل به آموختن است در هر سنی، در هر عرصه‌ای، در هر لحظه‌ای بنا بر روش رابله‌ای که از نان و قاشق و چنگال سر سفره مواد اولیه‌ی تاریخی برای تحلیل و درک شاعرانه‌ی موجودات و چیزها را استخراج می‌کند.

اولویت‌بخشیدن به هوشمندی حسی و نه هوش دماغی کارکردی، دانایی عاطفی شاعرانه‌ای را تغذیه می‌کند که ذهنیت یا سوژه‌بودگی را از دام عینیت‌بخشی یا ابره‌شدگی و روانی‌بازی یا پسیکودرام‌های آن در امان نگاه می‌دارد.

آیا علاوه بر مبارزه‌ی حقوقی و توان‌فرسا علیه حشره‌کش‌های شیمیایی، مدبرانه‌تر نخواهد بود که مبارزه با صنایع زراعی غذایی از راه زمینه‌سازی‌گذار به کشت پایا permaculture و اشکال کشاورزی و دامپروری بازطبیعی شده، سبزی‌کاری متناسب با نیازهای محلی، تنوع خرده‌صیفی‌کاری‌های شخصی و کشت‌های جمعی مشترک پیش برده شود؟

تا زمانی که تأمین منافع چند سهامدار بر سلامت اهالی غلبه داشته باشد، احتمال ممنوع‌ساختن صنایع سمی ضعیف است. در عوض اقدام‌هایی مانند خرید قلمروهای شکار به منظور تبدیل کردن‌شان به صیفی‌کاری‌های جمعی از سوی روستائیان نشان می‌دهد که کمک به کارگران چنین کارخانه‌هایی برای ترک کردن چنین مشاغلی بدون محروم‌شدن از امکان معاش، شایسته‌ی زمینه‌سازی برای بحث و گفتگوست.

تار و مار شدن و کمیابی وسایل نقلیه‌ی عمومی جامعه‌ی خودگردان را وامی‌دارد که این وسایل را با نوسازی آن‌ها، تنوع‌دهی به آن‌ها و تضمین رایگان بودن‌شان، همراه با تحریم لابی‌های نفتی و ماشین‌های آن‌ها، که به غلط «خودرو» نامیده می‌شوند، از نو در دسترس همگان قرار دهد.

وضع مصیبت‌بار بیمارستان‌ها به خرده جوامع خودمختار القا می‌کند که اماکنی به نام خانه‌ی سلامت یا سلامت‌خانه مهیا سازند که در آن‌ها رابطه‌ی میان درمان‌گر و درمان‌شونده فضایی از اعتماد متقابل ایجاد کند، فضایی که بدون آن هیچ شفایی ممکن نیست. در دوره‌ی اخیر شاهد بی‌اعتبارشدن بسیاری از پزشکان و دانشمندان بودیم که با ضمانت‌کردن گذار از سلامت به امنیت، به ازای دریافت پول به نوکران قدرت سیاسی و مافیاهای داروسازی تبدیل شدند.

اختلاس‌های علم و دانشی بی‌وجدان و «رفتار به سبک زملوایس»^{۲۳} با دانشمندانی که آرای‌شان با منافع مافیاهای داروسازی مغایر بود، از این پس به پژوهندگان اجازه می‌دهد تا به کاوش در خوان نعمت درمان‌های طبیعی روآورند و هرگونه مرجع قدرت ملی و فراملی در زمینه‌ی دوا درمان را کنار بزنند. در وضعیتی که جنبه‌های زمخت و خشن طب آلوپاتی [ضددرمانی] پرسش‌برانگیز شده است، اتحاد نوین با طبیعت دریچه‌ای به سوی کشف مجدد گیاهان درمانی و توسعه‌ی خواص‌شان می‌گشاید. در این زمینه نیز با

همان اصلِ نزدیکی سر و کار داریم.

همان‌طور که در قرن نوزدهم اعتلای سرمایه‌داری صنعتی کسانی چون ولتا، وات، لوبون، پاپن، هویگنس را اغلب با اتکا به امکاناتِ شخصیِ خودشان به آزمودنِ **نوعِ اختراع** برانگیخت^{۲۴}، اکنون نیز ظهور تمدنی انسانی مشوق چشم‌داشتن به هوشمندی و آفرینندگی افرادی است که سرانجام به آگاهی از آزادی‌هایشان دست یافته‌اند.

اصلِ همیاری فراخوانی است به آفریدنِ جاهایی برای سخن، سخن‌کده‌ها. پایانِ هوش‌ورزانِ دماغی یا روشنفکران و برخورد تحقیرآمیزشان با گپ و گفت‌های بزم‌گونه در پاتوق‌های مردمی^{۲۵}، بار دیگر به میدان‌های عمومی، خیابان‌ها، کافه‌ها، خانه‌های مردم، آن شیوه‌های بیانی را باز می‌گرداند که درست به‌خاطر آزادی‌شان قادرند از کشمکش‌ها و روانی‌بازی‌ها، که ناشی از متزلزل‌شدن راه‌نشان‌های قدیمی و بنابراین عدم‌تعادل‌های وجودی است، جلوگیری کرده یا آن‌ها را آرام سازند.

بر عهده‌ی مجالس و مجامع تشکیل‌شده توسط خرده جوامع خودگردان و فدره است که گذشته را بازپردازی^{۲۶} و اکنون را بازآفرینی کنند. باشد تا هیچ‌یک از مسائلی که لویاتان و سرسپردگان درگاهش به‌عبث تلاش کرده‌اند تا در انحصار خودشان درآوردند، از چنگِ ما درنرود. آری در وجودِ ما آن توانِ ابداع‌گرانه‌ی نهفته است که قادر است به مسأله‌ی **انرژی رایگان** و ناآلاینده بپردازد، زبان‌را، که با اقتصادی‌شدن محکوم به انفصال و خشکیدگی است، از نوزنده کند، به بازتوزیع **سیاله‌های مهاجرتی** بپردازد که پذیرش آن‌ها به‌صورت مهمانان اندک‌شمار توسط کلکتیویته‌ها یا جمع‌های پرشمار و برقراری ارتباط مبادله‌ای یا جفت‌شدگی با سرزمین‌های خاستگاه‌شان، می‌تواند این سیاله‌ها را سبک‌تر کند.

آیا از تورم و ناپدیدشدن تدریجی پول نقد آنقدر آگاه نشده‌ایم که بتوانیم

بانک‌های همیاری، نظام‌های مبادله‌ی پایاپای، مسکوکاتِ غیرقابل تبدیل به سرمایه، پیش‌بینی‌کنیم؟

درخشش‌های زندگیِ ساطع‌شده از جلیقه‌زردها زمینه‌سازِ زایشِ کلکتیویته‌هایی شد تا پیشنهادهای فرستاده‌شده روی یک شبکه را، که همواره در معرض تشدید کنترلِ نظرات و عقاید است، در مجمع‌های محلی به‌طور انضمامی متحقق سازد. آیا این نقطه‌ی آغاز تخریب یا به‌طرزی ماهرانه‌تر، تبدیل و انطباقِ بازطبیعی‌شده نیست که می‌تواند شامل تلفن‌های همراه و گجت‌هایی شود که با کلبی منشیِ بهت‌آوری از ما جاسوسی می‌کنند و جیب‌ها و خانه‌ها را زیر نگاه "برادر بزرگ" قرار داده‌اند؟

۴. واژگونی چشم انداز

اقتصاد زراعی کالایی علیه توسعه‌ی آزاد انسانیت سدی برافراشت که امواج رهایی جویی بی‌وقفه به آن اصابت می‌کنند. در طول قرن‌ها، در برابر این مانع غول‌آسا تلاطم‌ها، شورش‌ها، خیزش‌ها همواره پس‌رفته‌اند بی‌آن‌که، با این همه، یورش‌هاشان تضعیف شود و به ته برسد.

اگر امروزه حصاربندی‌های ستم در حال ترک‌برداشتن و فروپاشیدن‌اند علت‌اش بیش از آن‌که در قهر و خشونت باشد که از بیرون ضربه می‌زند در کژدیسی‌گی است که از درون موجب ازهم‌گسیختن‌شان می‌شود.

جنگی که تمدن کالایی عزم کرده بود علیه طبیعت به پیش‌برد از همان آغاز محکوم بود که جز با تسریع شکست‌اش به پیروزی نرسد. باید ده هزار سال می‌گذشت تا آخرین قربانیان‌اش این را بپذیرند. اما در قیاس با سه میلیون سالی که از لوسی Lucy به نقاشی‌های دیواری لاسکو می‌انجامد ده هزار سال چیست؟

ما میان لرزهای زمستانی که می‌میرد و لرزش‌های بهاری^{۲۷} که باززاده می‌شود سرگردان‌ایم. لرزه‌ی رویندگی با لرزه‌ی چنگ‌زده به سقوط یکی نیست.

واژگونی چشم‌انداز انتخابِ آزادانه‌ای است که به موجود انسانی عرضه شده است. این انتخاب الزام‌آوری‌ها و دست‌ورنامه‌ها^{۲۸} را فسخ می‌کند. عصرِ نو از آزادی‌یی برخوردار است که آن را می‌کاود و قابل‌رؤیت می‌سازد.

پیشنهادکردنِ نوعی طرح و برنامه، اگر جایگزینِ توانِ شاعرانه‌ی شود که فرد را نسبت به قابلیت‌های خلاقانه‌اش بیدار می‌کند، یک اشتباه خواهد بود.

کسی نمی‌داند *homo aeconomicus*، **انسان اقتصادی**، از چه طریقی طلسم صدها ساله‌ای را درهم خواهد شکست که او را چنین آسان به ناتوانی مادرزادی‌اش مجاب ساخته است. آیا از طریق سانحه‌ای روانی خواهد بود مانند آن سیلاب ناگهانی در آزمایشگاه پاولوف که بازکنشِ تبعیت و تسلیم را، که با موفقیت روی سگ‌ها آزموده شده بود، از میان برداشت؟ یا، سعادت‌مندانه‌تر، از طریقِ دگرسودنی که ثمره‌ی نجات‌بخش آن واژگونی چشم‌انداز باشد و انرژیِ ما را بر زندگی خودفرمان و بر آگاهیِ انسانی‌یی که به ما بخشیده، و اغلب برای‌مان بیگانه مانده است، متمرکز سازد؟

ما برای نوعی بازگشت به زندگی مبارزه می‌کنیم. کارمان اصلاً به چالش‌کشیدنِ مرگ نیست. زندگی نه یک پروژه است و نه معنایی دارد. این ماییم که به زندگی معنایی می‌دهیم، مایی که زندگی استعدادِ مداخله در اختیارمان نهاده است، مداخله در فرایند تکثیریابیِ تجربی‌اش و، اگر بخواهیم، اجتناب از مرگی که معمولاً تخریب‌مآزادها را تنظیم می‌کند بیش از حد شدنِ تولدها، مخلوقات، درختان، **دارندگی** به زیانِ باشندگی.

ما در عمقِ وجودمان زندگی را در هیئتِ خردک شرری از بیکرانگی‌اش حمل می‌کنیم. آن‌چه نصیب [سرنوشتِ خودساخته‌ی] ماست، انسانی‌ساختنِ زندگی است.

برای توافق با این موضوع که هیچ موجودِ برترِ دیگری جز موجود انسانی نیست، نخست باید نقشِ ارباب و سرور را که تاریخی غیرطبیعی شده به ما

تحمیل کرده از خود بزدااییم. زمان آن فرارسیده تا احساس برتری احمقانه، سنگدلانه و ویرانگرانه‌ای را که موجب فرمانروایی ما بر جانوران، گیاهان و جمادات شده برای همیشه فسخ و باطل سازیم.

در این کار پای هیچ‌گونه امر و تکلیف اخلاقی در میان نیست. خواست ما فقط از بین بردن رنجی است که بر آنان اعمال می‌کنیم و خود از آن زجر می‌کشیم. باید به چه درجه‌ای از زمختی و خرفتی مرگبار، چه شکارگرانه و چه نظامی‌گرانه، فروغلتید تا این موضوع فراموش شود که این تیره‌های حیات، موسوم به تیره‌های کهتر، بخشی از عناصر سازنده‌ی وجود خود ما هستند؟

مبارزات ما در قلمرویی محصور مانده که توسط دشمنان مان، برای کشاندن ما به آن‌جا و به دام انداختن مان، علامت‌گذاری شده است. آن‌ها از زندگی جز دشنه‌ای که آن را می‌بُرد چیز دیگری نمی‌شناسند، پس کافی است گلوها مان را برای بریده شدن در اختیارشان بگذاریم. در عوض اما اگر طوری عمل کنیم که از ترفندهای پهلوان‌پنبه‌ای‌شان برحذر بمانیم، آن‌ها به ناچار سرهای خودشان را خواهند برید. پارودی جنگ جهانی، که اوکراین بهانه‌ی آن است، یک بار دیگر خصلت خونین صحنه‌پردازی‌هایی را نشان می‌دهد که از طریق آن تمامی دولت‌ها، بدون استثناء، می‌کوشند فروپاشی خود را پنهان سازند و برپایه‌ی قدرت اعتقاد به همین مضحکه از فروپاشی خود جلوگیری کنند.

طبل‌هاشان سوراخ شده و دیگر پرده‌گوش‌ها را سوراخ نمی‌کند. جنگ‌هاشان به ما ربطی ندارد. ما نه اسلحه‌فروش‌ایم، نه بانک‌دار و نه عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی سیاسی.

چگونه خوددفاعی مسالمت‌آمیز و جنگ چریکی‌ی را تصور کنیم که در آن سماجت زندگی دشمن را آنقدر آزار می‌دهد و به ستوه می‌آورد که موجب تسریع انزهام‌اش می‌شود؟ شارل فوریه، که چندان علاقه‌ای به انقلاب‌ها ندارد، راه‌حلی پیشنهاد می‌کند که زیر ظاهر ساده‌لوحانه‌اش نشان‌دهنده‌ی راه‌هایی برای آزمودن

و کاویدن است. در فالانسترها، که درهاشان به یکسان به روی ثروتمندان و فقیران باز است، همچنان نوعی جدایی برقرار است میان میز غذای اغنیا، که بنا به عادتشان خوراک‌های اعلا می‌لمباند، و همسفرگی طبقاتِ فرودست که به غذایی ساده خرسند اند. لیکن نشاطی که میان فقرا حکم فرماست چنان از دلمردگی و بی‌مزگی خوش‌باشانه که مایه‌ی حزنِ اغنیاست متمایز است که اینان کم‌کم میزهای مملو از خوراکی اما فاقدِ جذابیت‌شان را ترک می‌کنند تا به فقیرانی بپیوندند که از کوچک‌ترین لذت‌ها به وجد می‌آیند.

این روایتِ پندآمیز بخشی از واقعیتِ نهان‌بینانه‌ی نظریه‌پردازِ نابغه‌ی کشش‌مندیِ شورمندانه است. اما اشاره‌های شاعرانه به جامعه‌ی فالانستری به‌هرحال پژواک‌هایی الهام‌بخش در پروژه‌ی خودگردانی می‌یابد که مزیت‌اش بر ساخته‌های فوریریستی این است که لنگرگاه‌اش تاریخ است، تاریخی که شواهدی بی‌چون‌وچرا از تحقق‌یابی این پروژه عرضه کرده است.

ملاحظه‌ای که مورد نظر فوریه است امروزه متوجه اولیگارشی‌هایی است که بر اثر ناخویشتن‌داری‌ها^{۲۹} در دارندگی از اندرونه تهی و در کفنِ خوشی‌های ملال‌آورشان مومیایی شده‌اند، در حالی که در هر کوی و برزن، در فلکه‌ها، شهرها و روستاها، فقیران به بزرگ‌داشتِ بهارِ جاودانه‌ی زندگی می‌پردازند. سفره‌ی همسفرگیِ جهان‌شمول گشوده‌شده است. آنانی که قلبِ خشکیده‌شان به مهر و نشانِ آزمندی تبدیل شده بعید است از ضیافتِ فنا جان سالم به در برند.

زندگی برای بودنِ خود نیازی به ما ندارد. در عوض ما برای وجود داشتن به او نیاز داریم و او نیز، بدون تشخیص و تمایز، این نیاز را برآورده می‌سازد. آنچه ناظران آینده را در نگرستن به گذشته‌ی ما بهت‌زده خواهد کرد این است که ما با وجود برخورداری از توانِ انتخاب میان هماهنگ‌سازیِ زندگان یا وانهادنِ آنان برای بازتعادل‌یابی از طریق تخریبِ ما، مساوات‌گراییِ مرگ را به

جای کامیابی‌های برابرانه از رایگانی برگزیدیم.
خیزش‌های زندگیِ روزمره ناقوسِ مرگِ سرمایه‌داریِ انتحاری را در همه‌جا
به صدا درآورده است. دروغ هم زیر این همه حرفِ مفلوج خفه می‌شود.
ما خودمختار و مغرور از بی‌نام‌ونشان بودن خود، هنرکارانِ بازگشت به
عنصر زندگی هستیم، عنصری که در چهارگوشه‌ی جهان پژواک افکنده است.
ما به محاسبه‌ی خودخواهانه و بندگی، که سیاره‌ی زمین را تبدیل به دره‌ای از
اشک کرده، پایان می‌دهیم.
جهانی خواهیم آفرید که در آن موجودِ انسانی نخواهد مرد مگر در آستانه‌ی
کمال و سرشاریِ خود، در درخششِ توانش‌های ارضاشده‌اش، هر چند در
تمامیت‌شان سیراب‌ناشده باقی می‌مانند.
زندگی هیچ‌گاه حرفِ آخر ندارد.

رائول ونه‌گم، ۷ مارس ۲۰۲۲

ترجمه‌ی فارسی: بهروز صفدری، مارس ۲۰۲۲

پی‌نوشت‌ها

۱. accomplissent leur petit tour de manège با معنای تحت‌اللفظی‌اش: دوری با چرخ و فلک کوچک‌شان می‌زنند.
۲. اصطلاح فرانسوی در این‌جا lieux communs است، که در لفظ «جاهای عام و عادی»، اما به‌طور استعاری «پیش‌پافتاده‌ها»، «چیزهای بی‌ارزش و مستعمل» معنی می‌دهد. و همین معناست که با کلمه‌ی «منظرها» در بخش دوم جمله تناظر و تقارن می‌یابد. اما در ترجمه‌ی فارسی، جمله ناگزیر به شکل دیگری درآمده است.
۳. کلمه‌ی colonisation در آثار سیتواسیونیستی، و به‌ویژه راثول ونه‌گم، اغلب در معنای ریشه‌ای کلمه، یعنی مستعمره‌سازی یا کولونی‌سازی به کار می‌رود. هر چند در این معنا نیز، همان معنای منفی استعمار را نیز در خود دارد. استعماری که دیگر نه در مناطق دور بلکه در دل جامعه‌ی موجود انجام می‌گیرد.
۴. Baphomet، که در فارسی به دو صورت بافومه، و بافومت، تلفظ می‌شود.
۵. دو صورت فعلی از یک ریشه اما در دو معنا: dépenser (خرج و هزینه کردن) و se dépenser (خود را وقف کردن، از خود مایه گذاشتن، وجود خود را خرج یا هزینه کردن).
۶. استقرار «اعتبار اجتماعی» به سبکی که در چین به اجرا درآمده است.
۷. رقصی که در آن پوستِ سر دشمن کنده می‌شود.
۸. ضد سرمایه‌داری، نامی است که احزاب و گروه‌هایی در فرانسه بر ایده‌تئولوژی سیاسی خود گذاشته‌اند. نقد ونه‌گم متوجه برداشت صورتی چنین‌گرایشی است. به همین دلیل در ترجمه هم آن را به همین صورت اصلی، آنتی‌کاپیتالیسم، نگه داشتیم.
۹. سردترین هیولاهاى سرد، عبارتی از نیچه در توصیف دولت.
۱۰. binaire، دودویی، دو عنصری، "بیناری" در قاموس کامپیوتری.
۱۱. infantilisation: بچه‌انگاشتن، تحمیل منش کودکانه،
۱۲. sensibilité
۱۳. virilisme
۱۴. از اصطلاحات کلیدی ویلهلم رایش
۱۵. جا دارد یادآوری کنیم که واژگان و مفاهیم این جمله حاوی اشاره‌ای است به عبارت معروف پاسکال: «قلب دلایل خاص خود را دارد که عقل از آن‌ها بی‌خبر است». برای کلمه‌ی raison، می‌توان در فارسی معادل‌های مختلفی به کار برد: دلیل، عقل، خرد،

برهان، حق، حجت. برای cœur ما با همان مسأله‌ی همیشگی مترادف‌های فارسی و عربی مواجه‌ایم، زیرا دو معادل «قلب» و «دل» همیشه یکسان و مترادف نیستند.

۱۶. اصطلاح معروف جورج اورول.

۱۷. این دو معادل را به‌ترتیب برای caractériel و émotionnel به کار می‌برم. پیشینه‌ی این دو مفهوم هم در اندیشه‌ی روان‌شناختی ویلهلم رایش و هم در نوشته‌های شارل فوریه نهفته است. کاراکتر، که در فارسی برایش معادل‌هایی چون کاراکتر، خصلت، شخصیت، منش، سرشت، به کار رفته، در روان‌شناسی رایشی، یک مرض‌نشانه است. فرد بر اثر واپس‌رانی و سرکوبی امیال جنسی‌اش، در واکنشی دفاعی به پوست ضخیمی (که رایش آن را جوشن یا زره می‌نامد) فرو می‌خزد که رفته‌رفته به کاراکتر یا منش او تبدیل می‌شود. کلمه‌ی caractériel (که معادل تقریبی انگلیسی‌اش temperamental است) نه صرفاً کج‌خلقی و تندخویی، بلکه اختلال ناشی از منش است که می‌تواند به اشکال گوناگون نمود یابد. شاید بتوان این اختلال منش را با پسوند "زدگی" با نواژه‌ی «منش‌زدگی» بیان کرد. یا برای این که پیوند معنایی با کلمه‌ی کاراکتر (منش، خصلت) حفظ شود، معادل‌هایی مثل کج‌منش یا بدخصلت به کار برد. برای émotion نیز همان‌طور که در جاهای دیگر نیز گفته‌ام، معادل‌های فارسی، عاطفه، هیجان، ضعیف و نارساست. به هر حال، این‌جا نیز با مفهوم رایشی «طاعون عاطفی» سر و کار داریم. شاید در این مورد نیز نواژه‌ی «عاطفه‌زدگی»، به سیاق هیجان‌زدگی منظور را بهتر برساند.

۱۸. کاربرد خاص و چند معنای بعضی از واژه‌ها در این عبارات، ترجمه‌ی آن‌ها را به فارسی بسیار دشوار می‌کند. تا بدان‌جا که نزدیک بود از ترجمه‌ی این پاراگراف چشم‌پوشی کنم. ف‌عمل foutre (که هم قدیمی و هم عامیانه است) چندین معنی دارد: انجام (ترتیب چیزی را) دادن، کردن، جماع، گاییدن، یا در جمله‌ای مانند "چه غلطی می‌کنی؟" نیز از همین فعل استفاده می‌شود. و بسیاری معانی دیگر. اما در حالت انعکاسی se foutre و در ترکیب‌هایی به معنی بی‌خیال چیزی بودن، به تخم کسی بودن یا نبودن و ... به کار می‌رود. اصطلاح sur le champ در لفظ یعنی "روی کشتزار و مزرعه" (مربوط به زمانی که مالیات از کشاورزان در محل کارشان اخذ می‌شده)، اما در زبان رایج به معنی بی‌درنگ، فوری، درجا، الساعه است. در عین حال champ به معنی عرصه و آوردگاه نیز هست. امیدوارم که با این توضیحات خواننده بتواند تا حدی به حال و هوای کاربرد این کلمات در زبان اصلی متن پی ببرد.

۱۹. کاربرد کلمه‌ی confiné و مشتقات آن در این متن، در تداعی و ارتباط با پدیده‌ای است که در همه‌گیری اخیر با معادل‌هایی چون حبس و حصر خانگی و گاهی نیز قرنطینه در زبان فارسی رایج شد. واژه‌نامه‌ی فراوا برای این کلمه نواژه‌ی "پربست" و "پربسته" را پیشنهاد کرده که من نیز گاهی آن را در ترجمه‌هایم به کار برده‌ام.

۲۰. récurrent، آن‌چه بازمی‌آید، بازگشت مکرر.

۲۱. شاید ضروری نباشد ولی حیقم می‌آید توجه خواننده را به چند معنایی ظریف نهفته در این

جمله جلب نکنم. کلمه‌ی gorge یعنی گلو و گلوگاه. از روی این کلمه، فعل engorger ساخته شده، تا گلو پرکردن یا پرشدن، بنابراین engorgement یعنی شلوغی و ازدحام از فرط پرشدن. انسداد و راه‌بندان. این کلمه با پسوند نفی به désengorger تبدیل می‌شود، یعنی از شلوغی در آوردن، روان‌ساختن. کلمه‌ی gosier نیز به معنی حنجره است. راثول ونه‌گم در این‌جا نیز پژواکی از مفاهیمی به گوش خواننده می‌رساند که ریشه در اندیشه‌ی شارل فوریه دارد. سعی کردم در ترجمه‌ی این جمله به فارسی، تا حد امکان طینی از این نکته‌ها باقی بماند.

۲۲. attraction passionnelle، کشش شورمندانه و مبتنی بر شور و شیفتگی. از مفاهیم کلیدی در اندیشه‌ی شارل فوریه.

۲۳. Ignace Philippe Semmelweis، پزشک مجار و ابداع‌گر روش ساده‌ی ضدعفونی از طریق شستن دست‌ها. نهاد پزشکی او را با بدرفتاری و خصومت روانه‌ی تیمارستان کرد و در آن‌جا بر اثر ضرب و شتم نگهبانان در سن ۴۷ سالگی درگذشت. بعدها شیوه‌ی بهداشتی درمانگران‌ه‌اش به رسمیت شناخته شد و مورد تجلیل قرار گرفت. "تأثیر زملوایس"، اصطلاحی است در وصف موقعیتی که در آن یک شناخت تجربی موثق به‌علت تقابل با هنجارها و باورهای مستقر مورد تحقیر و عناد نهادهای رسمی قرار می‌گیرد. در ضمن بد نیست بدانیم که سرنوشت تراژیک این پزشک مجاری موضوع رساله‌ی تحصیلی فردینان سلین بوده است.

۲۴. Alessandro Volta، آلساندرو ولتا، مخترع ایتالیایی، به‌خصوص باتری‌های الکتریکی، (۱۷۴۵-۱۸۲۷).

James Watt، جیمز وات، مخترع اسکاتلندی، توسعه‌دهنده‌ی ماشین بخار، (۱۸۱۹-۱۷۳۶)

Philippe Lebon، فیلیپ لوبون، مهندس و شیمی‌دان فرانسوی، مخترع استفاده از گاز برای روشنایی.

Denis Papin، دنی پاپن، فیزیکدان فرانسوی، اولین مخترع ماشین بخار، (۱۶۴۷-۱۷۱۲).

Christiaan Huygens، کریستیان هویگنس یا هوخنس، مخترع هلندی ساعتِ آونگی و معروف به "همزاد گالیله"، (۱۶۹۵-۱۶۲۹).

۲۵. palabres: از واژگان آفریقایی‌تبار فرانسوی است. arbre à palabres به درختی گفته می‌شود که اهالی روستا زیر آن گرد می‌آیند و از هر دری حرف می‌زنند و با هم مشورت می‌کنند. گاهی به معنی وراجی نیز کار می‌رود. در متن palabre festive آمده، یعنی هم‌صحبتی‌هایی شبیه حرف‌هایی که در جشن و مهمانی رد و بدل می‌شود.

۲۶. reconversion: این کلمه در متن‌های راثول ونه‌گم، از جمله در کتاب "بین‌الملل نوع بشر" بسیار به کار رفته است. هنوز معادل فارسی درستی ندارد. حیدری ملایری برای

conversion معادل "هاگرد" را ساخته است، اما برای reconversion مشکل بتوان معادل "بازهاگرد" به کار برد. من گاهی آن را «تبدیل و انطباق» یا تبدیل انطباقی، ترجمه کرده‌ام. این جا به نظرم "بازپردازی" رساتر است.

۲۷. این دو ی در زمستان و بهار، یای نکره است و نه صفت. همان مشکل آشنای رسم‌خط فارسی که هنوز راه‌حلی یکدست و همگانی نیافته است.

۲۸. mot d'ordre، تحت‌اللفظی "کلمه‌ی دستوری، یا کلمه‌ی نظم" معنی می‌دهد. مترادف "شعار" و "کلید واژه" هم هست. این‌جا بیشتر همین جنبه‌ی آمرانه و دستوری مد نظر است.

۲۹. incontinence، همان کلمه‌ای است که در مورد ناتوانی در نگهداشتن ادرار به کار می‌رود. ونه‌گم گاهی از این کلمه، همراه با نیش و طعنه‌ی نهفته در آن، در موردهای دیگر نیز استفاده می‌کند.